

نوشتن شکلی از زندگی است



الف نشریه داخلی انجمن شاعران و نویسندگان گراش است.

الف پنجشنبه هر هفته در gerishna.com منتشر می شود.

الف شماره ۷۳۲ همزمان با جلسه ۸۳۲ انجمن منتشر شد.

این شماره الف دهم اردیبهشت ۱۳۹۴ در گراش منتشر شده است.

آثار خود را به ایمیل gerash@gmail.com برای الف بفرستید.

محمد خواجهپور، رضا شیروان، ابوالحسن محمودی، حسن تقی زاده و حوریه رحمانیان

اعضای بیست و نهمین دوره گروه دبیران انجمن شاعران و نویسندگان گراش هستند.

الف نشریه ای مستقل است و آثار منتشر شده تنها دیدگاه نویسندگان است

پرده

دیگر بس است
 هر آنچه از دیگری گفتیم
 و از کلمات پرده ساختیم
 برای پنهان شدن
 گاه رود بودیم
 گاه ماهی درون مرداب
 ابر
 باران
 سحرگاه، طلوع آفتاب
 این ما نبودیم
 صدای واژگان بود
 از انتهای گلوی بسته
 میان حصارِ دندان‌های شکسته

میشم صمیمی

درخت بکارید خوب است . قدر جنگل که نمی دهد ،
 کافی ست اما که یک نفر در تاریکی اگر درست ؛ فقط درست بکارد .
 از ۳۰ ساله‌ای که بگیرم و بگیرم ، هی بگیرم ؛ می کارم در تو خورم !
 و بر خرس کرده‌ی ساقهایت ؛ آب که پیاشم و پیاشم ؛ هی پیاشم ؛
 در تو ریشه‌ی روانم . شکایتی هست از این کاشتن ؟ !
 دارایی‌ام ، شنیدن درختان آزاد آرام است ؛
 که می شود آن را با شاخه‌ی درازی هم زیر و رو کرد .
 آه درخت ، مشاعر من به نشانه رفته‌ای و همین است که شعر من به اشاء
 می‌رود ؟ از محصولت تخت نر ، دو ، برابر من بازیت قفل کرده
 و به قفلت کلید که بزیم و بزیم ، هی بزیم ؛ فرصت بده تا 1
 می‌آورم ، مدام ، دو مدام با تو جفت میشوم
 تا در اوج ارتفاع درخت که بلزیم ، هی بلزیم ؛ می‌افتم
 که این تئوری نیست جناب باختن ؛ عین باختن است .
 این شعر هم جوگندمی شد
 نر بوردنی علامت

سوال ۴۴۴

مگر که کوچه فرو ریخت توی احساس
که عنقریب خودت را درون خود کشتی

کدام وحشت شب داد زد بلند به ایست
و کودکانه خودت را سپرده اش کردی

کدام حس غریبی لگد زدت با عشق
کسی نگفت پرستو به کوچ محتاج است

و کودکت به فرو رفتن اکتفا می کرد
و قرص ها الکی کودکانه اش را خورد

و تو و حس لجن کوب مادرانه شدن
و زخم واشده از تاول جنون هرشب

کدام راه درست است کوچه یا خانه؟
و میله ها که هنوز عاشق تنت هستند

درون آینه چیزی شبیه من در توست
نوشته ام دو سه خط را برای درد امروز

و پست آدرس این نامه را نمی فهمد
منم جواب تمام سوالهای پسر.....

که مرزهای تنت را به دادها دادی
که انقریب خودت را به بادها دادی

و دست برد زدت از حوالی احساس
و کودکانه خودت را سپرده ای بر داس

و عشق سوژه ی تغییر فصل سرما شد
جراید از چه نوشتند؟ درد بابا شد

و درد سمبل خوبی برای راه نبود
و هر چه بدتر و بد بود را براش نمود

میان ماندن و رفتن و پاره ی جگرت
و نعلبکی دو چشمان خسته ی پسرت

هراس می خوری از روزهای رفته ی عمر
و میله ها که تمام عاشقانه ات را برد

چروک خسته و وامانده از مسیر درست
نوشته ام پدرت را درون بسته ی پست

و آزمایش دی ان ایت درون من است

اطهر قوامی



پدر مه‌ری چو نان خورشید و نور است
که از نورش دل و جانم به شور است

اگر خواهی شوی محبوب و خرسند
بدان راهش ز بابا در عبور است

به فرمان پدر گر سر نهی تو
جهان و زندگانی غرق نور است

و گر گرداند هر پوری سری پوچ
از آن فرمان بابا، او شرور است

مبارک بادت ای بابا، هر آن روز
که خوش باشی به فرزندت چو سور است

مکن مهدی برون از قلبت این مهر
به تا آن دم که تن بر خاک گور است

مهدی فتاحی

Bright Copper Kettles

Dead friends coming back to life, dead family,
speaking languages living and dead, their minds retentive,
their five senses intact, their footprints like a butterfly's,
mercy shining from their comprehensive faces—
this is one of my favorite things.

I like it so much I sleep all the time.

Moon by day and sun by night find me dispersed
deep in the dreams where they appear.

In fields of goldenrod, in the city of five pyramids,
before the empress with the melting face, under
the towering plane tree, they just show up.

"It's all right," they seem to say. "It always was."

They are diffident and polite.

(Who knew the dead were so polite?)

They don't want to scare me; their heads don't spin like weather vanes.

They don't want to steal my body
and possess the earth and wreak vengeance.

They're dead, you understand, they don't exist. And, besides,
why would they care? They're subatomic, horizontal. Think about it.

One of them shyly offers me a pencil.

The eyes under the eyelids dart faster and faster.

Through the intercom of the house where for so long there was no music,
the right Reverend Al Green is singing,

"I could never see tomorrow.

I was never told about the sorrow."



Vijay Seshadri

۶

کتری‌های مسی پراق

به زندگی برمی‌گردند دوستان مرده، خانواده‌ی مرده،
و به زبان‌های زنده و مرده حرف می‌زنند، با حافظه‌ی قوی،
پنج حس‌شان دست‌نخورده، جای پاهایشان شبیه پروانه‌ها،
و رحمت از چهره‌های فهیم‌شان می‌تابد-

این یکی از علاقه‌مندی‌هایم است.

آن قدر دوست دارم این را که مدام می‌خوابم.

ماه روز و خورشید شب برمی‌آیند بر من

وقتی پراکنده شده‌ام در اعماق رویاهام.

در دشت گل‌های زرین، در شهر اهرام پنجگانه،

پیش ملکه‌ی چهره‌افروخته، زیر درخت بلند در دشت،

آنها ظاهر می‌شوند.

انگار می‌گویند: «همه چیز خوب است. همیشه بوده.»

متفاوت‌اند و مودب.

(چه کسی می‌دانست مرده‌ها این قدر مودب‌اند؟)

نمی‌خواهند مرا بترسانند؛ سرهایشان مثل بادنما نمی‌چرخد.

نمی‌خواهند بدن‌ام را بدزدند

و خاک را از آن خود، و انتقام‌جویی کنند.

آنها مرده‌اند، می‌فهمی، وجود ندارند. و علاوه بر این،

برایشان چه اهمیتی دارد؟ آنها فرو-اتمی و افقی‌اند. تصور کن!

یکی‌شان مدادی به طرف‌ام می‌گیرد.

چشم‌ها زیر پلک تندتر و تندتر می‌چرخند.

در آیفون خانه که مدت‌ها بدون موسیقی بود

جناب آل‌گرین بزرگ آواز می‌خواند:

«نمی‌توانستم فردا را ببینم.

کسی از غصه‌ها چیزی نگفته بود.»

ترجمه: مسعود غفوری



نمی شود در شعر جا داد! فرهنگ آریان پور معادل «دون-اتمی» و «فرو-اتمی» را هم پیشنهاد داده بود، که من معادل دوم را چند جا در مقالات اینترنتی دیدم، و همان را انتخاب کردم.

کلمه Reverend یک عنوان احترام آمیز است که معمولاً برای کشیش ها و روحانیون استفاده می شود. ولی آمریکایی ها خواننده ی سیاه پوستی به نام «آل گرین» را هم با همین لقب می شناسند: **Reverend Al Green**. شعر ارجاعات زیادی به یکی از ترانه های گرین دارد به نام «چطور می شود یک قلب شکسته را التیام داد» یا **How Can You Mend a Broken Heart**. دو سطر آخر شعر از این ترانه گرفته شده است. ترانه با این جمله تمام می شود: I got a feeling that I want to live and live and live! که یعنی «حس می کنم باید زندگی کنم و زندگی کنم و زندگی کنم».

مسعود مخموری

این شعر از کتاب شعر (۲۰۱۰) ویجی سشدری، شاعر هندی-آمریکایی و برنده پولیتزر سال ۲۰۱۴ گرفته شده است.

به ذکر چند نکته کوتاه اکتفا می کنم: در ترجمه عبارت their footprints like a butterfly's کمی دست بردم. آن s' که به کلمه پروانه در آخر سطر چسبیده، در اصل چنین ترجمه ای می طلبد: «جای پاهایشان شبیه جای پاهای پروانه». این ترجمه را کمی ثقیل دیدم.

Goldenrod که در سطر نهم آمده و به نام «غلف طلایی» یا «روئینه زرین» هم در فارسی شناخته می شود، نام علمی اش solidago است. گیاهی است بومی آمریکای شمالی، و گل های کوچک زردرنگ و ساقه های بلند میله مانند دارد.

کلمه Subatomic را هم در بیشتر فرهنگ ها این طور ترجمه کرده بودند: «وابسته به پدیده های درون اتمی». چنین ترکیبی را



توی خوبی من عقده‌ای هستم

این همه شاعر ایران زمین و یا حتی خود آقای گوته که شما جایزه‌ی ادبی اش را گرفتی و یا شکسپیری که عاشق نمایشنامه‌هایش هستی، که از عشق صحبت می‌کنند چه می‌شود؟ اما او پاسخی نداشت! چرا که اساساً مطرح کردن این نظریه برای رسیدن به سهم الارث بیشتر بود. و این گونه بود که او از بچگی نسبت به پدر و مادر اش عقده‌ای بار آمد. و همین طور که می‌دانید «عقده ادیپ» یکی دیگر از مفاهیم نظریه روانکاوی فروید است که بر اساس آن به ارتباط جنسی فرزند با والد جنس مخالف

می‌پردازد. فروید بی‌تریبیت که همه‌ی مسائل روانشناسی را با مسائل شخصی قاطی می‌کرد، در فرایند «کشف انتقال» یا فرایند همزاد پنداری با مریض، گستاخانه می‌گوید که بیمار و روانشناس باید خاطرات کودکی خودشان را برای هم تعریف کنند. به هر حال به نظر می‌رسد از کسی که در سال ۱۸۷۶ در یک مرکز جانورشناسی، چهار هفته از وقت خودش را صرف تحقیق و تشریح هزاران مارماهی برای یافتن اندام

تناسلی نر در آنها گذرانده باشد، ارائه‌ی این مفاهیم کار خیلی شاقی هم نباشد. در نهایت هم این بد دهنی‌های فروید کار دست‌اش داد و او به خاطر مصرف زیاد سیگار برگ دچار بیماری سرطان سقف دهان شد و در هشتاد و سه سالگی درگذشت.

در اینجا ذکر یک نکته حائز اهمیت است و آن این که اگر شما هم این فکر را در ذهن دارید که روان‌شناسان در بطن اجتماع نیستند و هنوز درگیر تئوری هستند و کلاً جامعه را به هیچ جایشان حساب نمی‌کنند، بهتر است که این افکار پلید را از سر بیرون کنید و هر شب قبل از خواب یک لیوان آب‌قورباغه قورت بدهید.



در هفته‌ای که کیومرث صابری سالروز درگذشت‌اش باشد (۱۱ اردیبهشت ۱۳۸۳) و روز جهانی ماما (۱۵ اردیبهشت) با مرگ ناصرالدین‌شاه (۱۲ اردیبهشت ۱۲۷۵) هم‌زمان شده باشد، پر بی‌راه نیست که روز جهانی خنده (نخستین یکشنبه ماه مه) هم در آن دیده شود. اما نکته‌ی تاسف‌بار مناسب‌های این هفته، تولد کسی است که از او به عنوان پدر علم روانشناسی یاد می‌کنند: زیگموند فروید.

زیگموند در حالی در ۶ مه ۱۸۵۶ در جمهوری چک به دنیا آمد که از ازدواج پدر و مادرش نزدیک به نه‌ماه می‌گذشت. پدرش در بیست‌سالگی و در ازدواج سوم خود با مادر زیگموند ازدواج می‌کند که حاصل آن - همان‌طور که در شروع طوفانی این ازدواج دیدیم - هشت فرزند است. البته زیگموند در جوانی به عنوان فرزند ارشد خانواده، در زمانی که مادر به طور مرتب جشنواره بچه راه انداخته بود، به پدر و مادرش توصیه کرد که: «بابا بسه دیگه» و اضافه کرد که او روانشناس است و حقوقی ندارد و دل به

ارثیه آن‌ها بسته است که اگر بخواهند همین‌طور ادامه دهند چیزی عایدش نمی‌شود. اما وقتی که متوجه شد پدر و مادر به حرف‌های او گوش نمی‌دهند و عاشقانه و دست در دست هم پایه‌های خانواده‌ی فروید را به خوبی می‌گسترانند، مفهوم «لیبیدو» را وارد ادبیات روانشناسی کرد.

بر اساس نظریه لیبیدو فروید، عشق - این علاقه‌ی شدید قلبی - با ارتباط جنسی یک معنا و مفهوم دارد. عده‌ای در آن زمان و پس از مطرح کردن این صحبت فروید به او گفتند که پس تکلیف

در غیاب الف

شب، اشتباه لپی. امیر حسین نوبهار: صدایی
رسا و صحیح و با حسی مناسب با متن. ایوب
محمودی: همنشینی خوانشی زیبا و دلنشین با
موسیقی زمینه.

آخر جلسه محمد خواجه‌پور این سوال را که به
نظر شما شاعر ملی ایران چه شاعری است مطرح و
حاضرین نظرات و اعتقاد خودشان را عرضه داشتند.
بین سعدی و حافظ و فردوسی و مولوی طرفداران
خودشان را داشتند ولی از لحاظ تاریخی معلوم
شد که سعدی تا قبل از مشروطه شاعر بلامنازع
ایرانیان بوده است و بعدها یواش یواش با توجه به
مناسبات سیاسی حافظ جایگزین شده است.

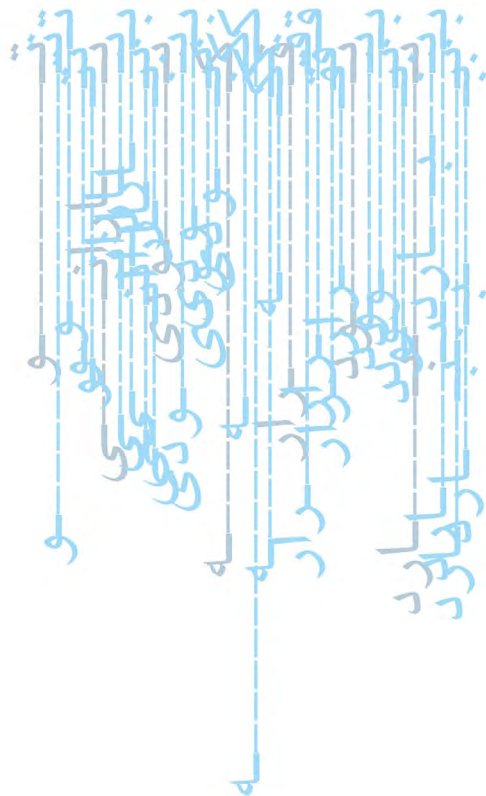
جلسه این هفته به خاطر صرف چندین برابر
تمام وقتی که محمد خواجه‌پور می‌توانست
برای طراحی الف بگذارد، به پای تنظیم فایل‌های
صوتی و pdf مسابقه سعدی خوانی گذشت، در
نتیجه سرمان بی الف ماند و جلسه نیز به شنیدن
و داوری خوانش شرکت کنندگان سپری شد.
محمود غفوری، محمد خواجه‌پور، اسحاق آذرآیین،
مهدی آئینه‌افروز، فاطمه شادی، فاطمه یوسفی،
خانم جعفرزاده، شب‌نم آئینه‌افروز و فرشید طلوعی
حاضرین این هفته بودند.
نمونه‌هایی از داوری من در آوردی...

احمد نوروزی: رسمی و صحیح و معلم گونه. هیدا
ابراهیمی: کودکانه و دلنشین. علیرضا محمدی:
انشاء گونه و بدون روح. فاطمه شادی: قصه‌های



gerishna.com

۱۰



خبر شهر تنها خاکستر ریختی

به راننده گفته بودم
برف پاک‌کن را بزند
کودکان چترهای خود را آورده بودند
و حتی چکمه‌های قرمز را

